



خردسانه

سال اول،

شماره ۴۴، پنجشنبه

۹ مرداد ۱۳۸۲

۱۰ تومان



خردسانان

مجله خردسانان ایوان
صاحب امتیاز: موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

به نام خداوند بخشندۀ مهریان

- ۱۳ خط کشی سیار
- ۱۷ ترس یا خنده
- ۲۰ قصه‌ی پرنده‌ها
- ۲۲ خانه‌ام را دوست دارم
- ۲۴ قصه‌های پنج انگشت
- ۲۵ فرم اشتراک
- ۲۷ کاردستی

- ۳ با من بیا
- ۴ راه غار
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ خواب خیس
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی

مدیرمسئول: مهدی ارگانی

سردمیران: افتشین علا، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: عازال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین حلوانیان

گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغات صدای ایران ۸۷۲۱۶۹۲

لینوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و تشریح عروج

توزيع: فرج نیاپس

امور مشترکین: محمد رضا اصغری

نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۶۶۷، نشرخروج

تلفن: ۰۲۶۷-۰۷۷ و ۰۲۲-۰۷۷

نیابر: ۰۲۶۱-۲۲۶۱



پدر و عادر عزیز، مریس کرامی

این مجموعه ویژه خردسانان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تحریضی و سرگرمی، المزایش مهارت‌های عملی خردسانان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام. من گنجشک هستم. پرنده‌ی کوچولوی
درخت‌ها. لانه‌ام را روی یک شاخه‌ی پر برگ ساخته‌ام تا وقتی
که باد لابه‌لای برگ‌ها می‌پیچد، با صدای موسیقی آن آواز
بخوانم و شادی را به تو هدیه کنم.

دیروز تو را دیدم که پشت پنجره، برای من و جوجه‌ها یم خردۀ
نان ریختی. راستی که خیلی خوشمزه بود. حالا پیش تو آمد هام
تا با هم خدای مهربان را به خاطر همه‌ی چیزهای خوب و قشنگی
که برایمان آفریده شکر کنیم و به سرزمین رنگارنگ مجله
پرواز کنیم.

مدادرنگی‌هایت را بردار و
با من بیا...



قصه‌های غار

راه غار



آن روز وقتی پسرک از غار بیرون آمد، پدر عطسه‌ی بلندی کرد و گفت:
«مراقب باش، راه را گم نکنی!» پسرک کمی ایستاد و به دور و بر نگاه کرد.
پدر سرما خورده بود و او باید به شکار می‌رفت. این اولین باری بود که او
تنها به شکار می‌رفت. برای شکار باید از غار دور می‌شد. جلوی غار ایستاد
و فکر کرد تا چه کار کند که راه را گم نکند. پس تصمیم گرفت از غار تا محل
شکار را علامت بگذارد تا موقع برگشتن بتواند راه را پیدا کند.
کمی که جلو رفت به اولین درخت بزرگ رسید. روی تنہ
درخت شکل غار را نقاشی کرد. بعد جلوتر رفت.
رفت و رفت تا به برکه رسید. آن جا پر از پشه و
لاک پشت بود. پسرک می‌دانست که برکه محل شکار او
نیست، پس از راه دیگری رفت. روی تنہ درختی
تصویر آب برکه را نقاشی کرد.

این طوری می‌دانست که این راه به برکه می‌رسد.
او رفت و رفت تا به دشت بزرگی رسید. دورتا دور دشت
جنگل بود. او با دقت به همه جا نگاه کرد.
جلوی پاییش سنگ سفید و بزرگی را دید.
از پشت سنگ، خرگوشی بیرون آمد و
میان دشت دوید.



پسرک روی سنگ شکل یک خرگوش را نقاشی کرد و گفت: «اسم این دشت را دشت خرگوش‌های گذارم!»
بعد به دنبال خرگوش دوید.

خرگوش خیلی تندتر از او می‌دوید.

برای همین هم پسرک تصمیم گرفت درگوش‌های پنهان شود و خرگوش را بگیرد.
او خیلی باهوش و زرنگ بود.

برای همین هم توانست خرگوش را شکار کند.

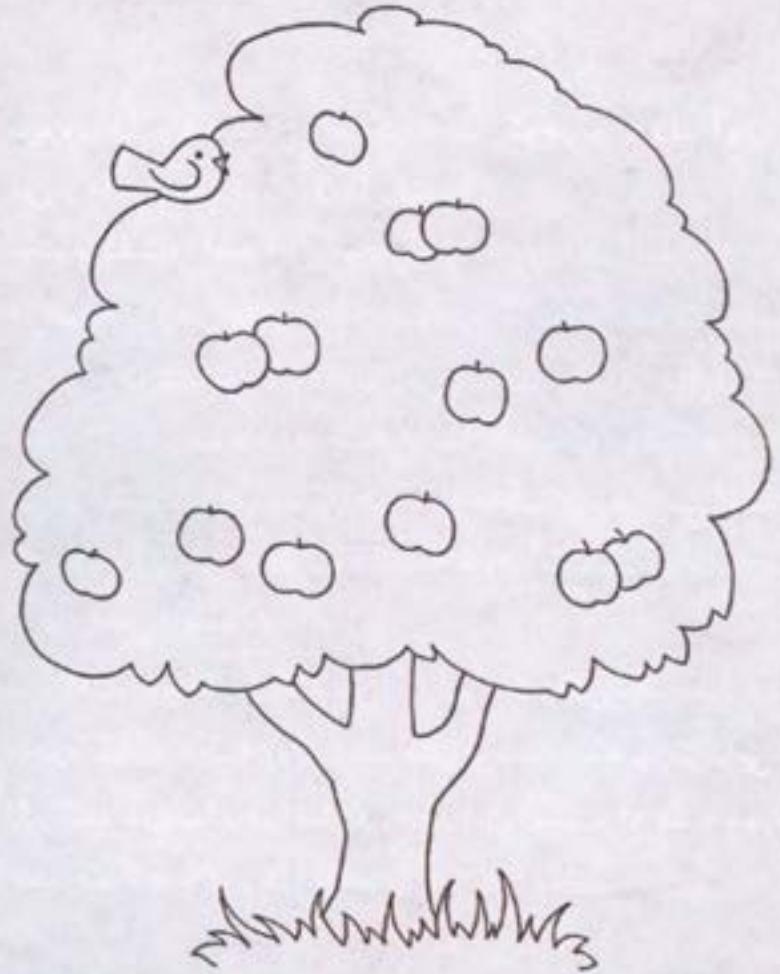


پسرک آرزو داشت مثل پدرش یک شکارچی قوی بشود.
او خرگوش را برداشت. حالا باید به خانه برمی‌گشت.
با دقیقیت به دور و برش نگاه کرد و سنگ سفید را دید.
پس به طرف آن رفت و از راهی که آمده بود برگشت.
پیدا کردن راه غار، برای او کار سختی نبود.
چون تمام راه را علامت گذاشته بودا
این طوری بود که اولین علامت‌های راهنمایی
به وسیله‌ی یک پسر کوچولو ساخته شد



نقاشی

رنگ کن.



فرشته‌ها



دیروز خانم همسایه‌ی ما یک دختر کوچولو به دنیا آورد.
من و مادرم به دیدن آن‌ها رفتیم.
مادرم گفت: «اسم این کوچولوی نازنین زهرا است.»

پرسیدم: «زهرا یعنی چه؟» مادرم گفت: «حضرت محمد (ص) پیغمبر خوب ما دختری داشتند به نام فاطمه (س). دختر پیغمبر مثل فرشته‌های خدا مهربان بودند. صورت حضرت فاطمه، صبح‌ها مثل آفتاب روشن و نورانی بود و شب‌ها مثل ماه می‌درخشید. برای همین هم به او فاطمه‌ی زهرا می‌گفتند. آرزوی همه‌ی ما است که یک روز مثل حضرت فاطمه خوب باشیم. آن قدر خوب که خدا و پیامبر خدا از ما راضی باشند.»

من گفتم: «حالا که اسم من زهرا نیست، نمی‌توانم مثل حضرت فاطمه (س) باشم!»
مادرم گفت: «همه‌ی بچه‌ها مثل فرشته‌ها صورت‌هایی زیبا و نورانی دارند. حتی اگر اسم آن‌ها زهرا نیاشد، مهم این است که قلب مهربانشان همیشه به یاد حضرت فاطمه‌ی زهرا باشد.»







خواب خیس

مهری ماهوتی



که شدم سنجاقک
با دو بال کوچک
یک گل نرگس زرد
ماه بازی می کرد
شر شرو شر بارید
از سرخوبایم شد خیس

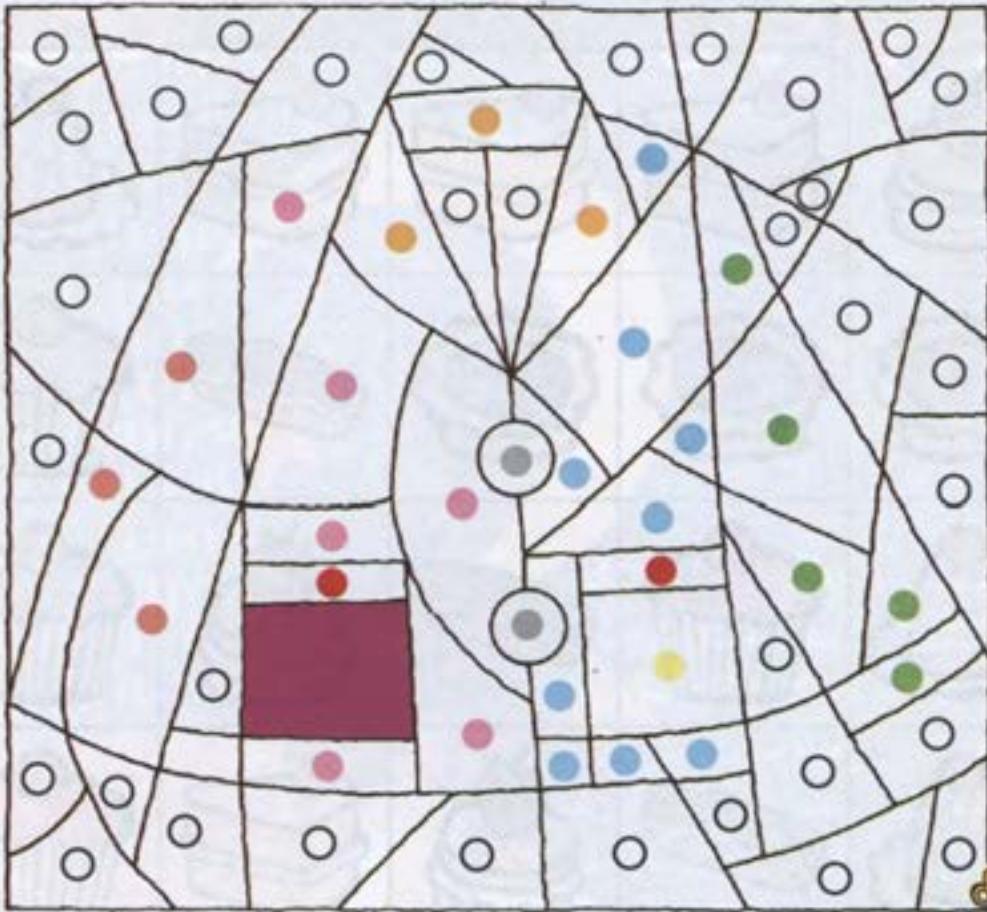
خواب دیدم یک شب
می پریدم هر سو
هر ستاره شده بود
با من و با گل ها
ناگهان ابر آمد
رختخوابیم شد خیس

جدول

در این جدول سه شکل در هر ردیف تکرار شده است.
آنها را پیدا کن و روی آنها خط بکش.



بازی



کودک را راهنمایی کنید با استفاده از رنگ‌های
داده شده، تصویر را رنگ‌آمیزی و معمرا حل کند.

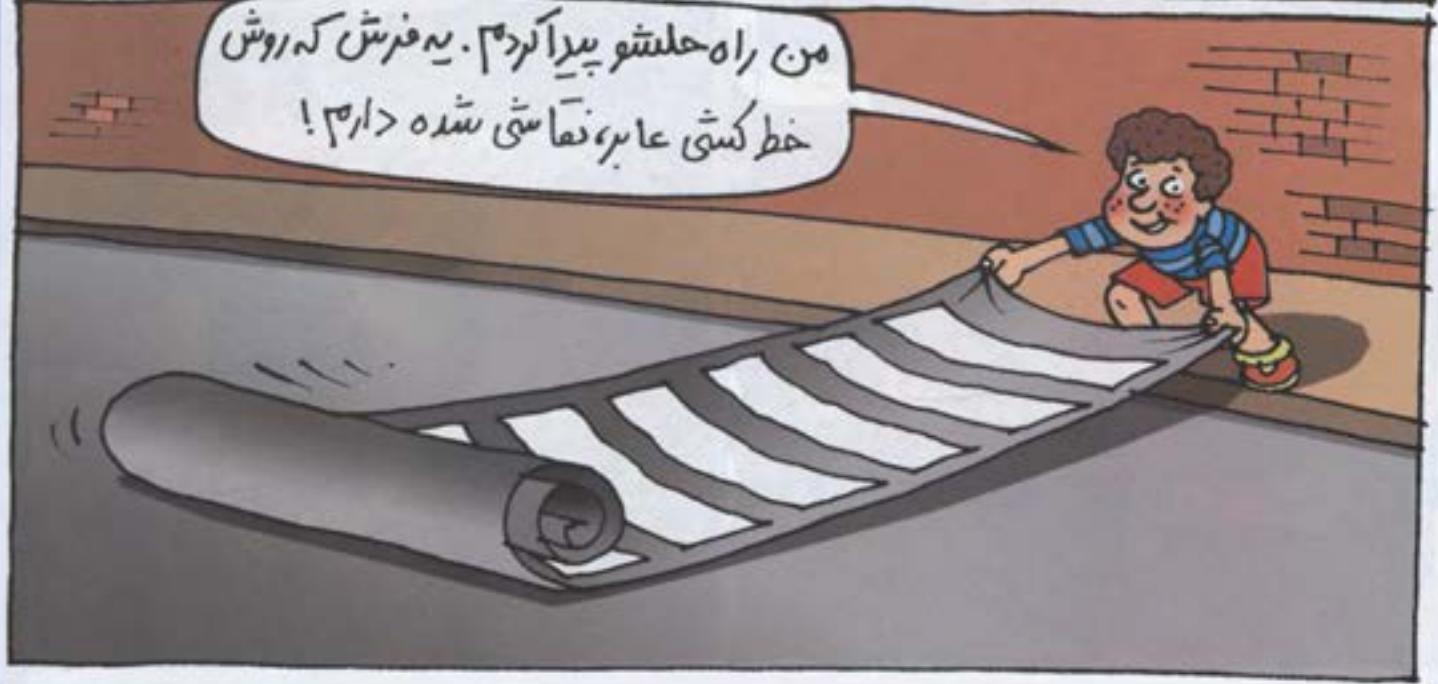




نکی از مشکلات عبور از عرض حینابون اینه که خطکشی
عابر پیدا ده هیچ وقت او خانی نه درلت هی خوار نیست...



من راه حلشو پیدا آوردم. یه فرش که روش
خطکشی عابر، نفاسی شده < ارم!











با معرفی شخصیتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



گوزن



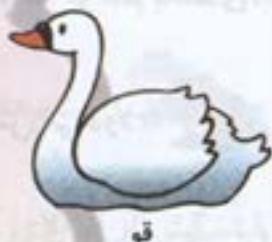
مرغایی



قریباغه



پرنده



قو

ترس یا خنده

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز، وقتی که  توی آب دریاچه شنا می کردند، صدای فریادهای یک  را شنیدند که

می گفت: «فرار کنید، فرار کنید یک درخت به دنبال من است.»  با تعجب به  نگاه کرد و گفت:

«تو هم شنیدی؟»  گفت: «شنیدم، اما درخت که پا ندارد تا دنبال  بود!»  و  به کنار

دریاچه آمدند.  در حالی که نفس نفس می زد کنار آنها نشست و گفت: «روی شاخه های یک درخت

نشسته بودم که یک مرتبه درخت شروع کرد به راه رفتن. من فرار کردم و درخت هم به دنبالم آمد!»

 پرسید: «شاید وقتی که روی درخت بودی خوابت برده و خواب دیدی که درخت به دنبالت می آید!»



خندید و گفت: «یک درخت پادارچه قدر خنده دار است!» عصبانی شد و گفت: «من شوخی نمی کنم.

خواب هم نبودم.» از آب بیرون پرید و گفت: «کدام حرف خنده دار است؟ به من هم بگویید تا

بخندم!» عصبانی بود، برای همین هم به گفت: «من حرف خنده داری نزدم که تو هم بخندی.»

با مهربانی به گفت: «یک درخت را دیده که پا دارد و به دنبالش می دود.»

می خواست بخندد که چشمش به اخمهای افتاد و نخندید. گفت: «خیلی دلم می خواهد درختی را

که می گوید بیینم.» گفت: «خب اگر نمی ترسید برویم و آن را بیینیم.» گفت: «نه، من

می ترسم.» گفت: «درخت که ترس ندارد.» گفت: «من نمی ترسم و می آیم.» جستی زد

و گفت: «درخت پادار ترس ندارد، خنده دارد!» و بعد شروع کرد به خنده دن.

گفت: «حتی اگر خنده دار هم باشد من نمی آیم.»

گفت: «می آیم.» همین طور که می خندید گفت: «پس راه

بیفتم و این درخت عجیب را ببینیم.» می خواستند به طرف جنگل بروند که ناگهان

صدای خشخشی را شنیدند. از ترس پرید و پشت یک سنگ پنهان شد و گفت: «آمد!» و

و با چشم‌های منتظر به سمتی که صدا می آمد نگاه کردند. کمی بعد، یک کوچولو، با شاخ‌های

قشنگش از لابه‌لای درخت‌ها بیرون آمد و گفت: «شما یک کوچولو را ندیده‌اید؟ او می خواست با من

بازی کند اروی شاخ‌های من نشست، بعد پر زد و رفت، من نتوانستم او را پیدا کنم.» و

و خندیدند. آرام از پشت سنگ بیرون آمد. گفت: «این درخت پادار یک شاخ دار

است جانم! نه خنده دارد و نه ترس!» این طوری شد که و با دوست

شدند و همه با هم کنار دریاچه بازی کردند.

قصه‌ی پرنده‌ها

۳



۳) پرنده با تعجب به باهای او نگاه کرد.
لک لک فقط یک پا داشت.

۴



۴) پرنده با صدای بلند پرسید: «تو فقط یک پا داری؟»

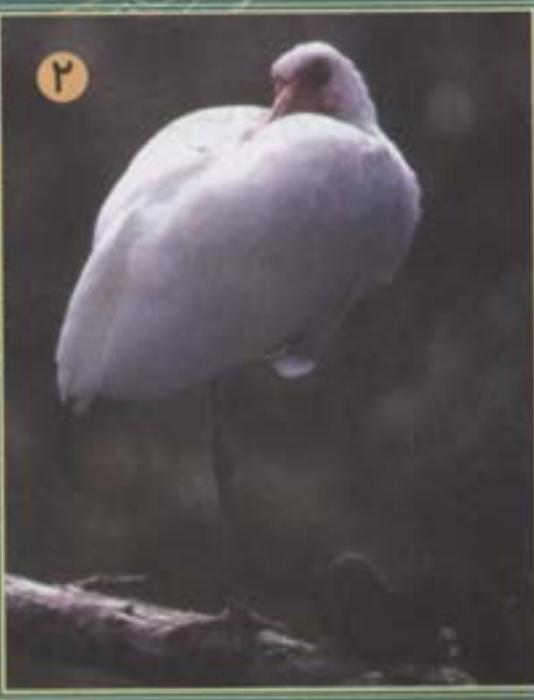
۱



۱) یک روز، وقتی که پرنده کوچولو کنار برکه گردش می‌کرد:

۲) لکلک بزرگی را دید که روی شاخه‌ی درخت ایستاده بود.

۲





۶

۶) ... یکی از آنها را زیر بالم جمع کرده بودم.
این طوری!



۵

۵) لکلک گفت: «نه حانم! دو تا پا دارم. بیش از...
پرندۀی کوچولو با دقت به لکلک نگاه کرد.
عد یک پایش را زیر بالش جمع کرد و پرسید: «این طوری!



۸

۸) لکلک خندید و گفت:
«آفرین پرندۀی باهوش! همان طوری!



۷



خانه‌ام را دوست دارم

سرور کتبی

امروز من به خانه‌ی نازنین آمده‌ام.
اخانه‌ی نازنین بزرگ است.
چهار تا اتاق دارد. خانه‌ی ما کوچک است.
 فقط یک اتاق دارد.
 عروسک نازنین بزرگ است.
 اونقا... اونقا... صدا می‌کند.
 عروسک من کوچک است.
 هیچ صدایی نمی‌کند.
 بابای نازنین ماشین دارد.
 ماشین او خیلی قشنگ است.
 بابای من ماشین ندارد. او با اتوبوس به سر کار می‌رود.
 دنگ... دنگ... صدای زنگ در خانه است.
 بابای من است. آمده دنباشم.
 آه... من چه قدر بابایم را دوست دارم.
 من خانه‌ام و عروسکم را هم خیلی دوست دارم.







قصه‌های پنج انگشت

مصطفی رحماندوست

اولی گفت: «سه ماه دارم، بهارم
هوای خوبی دارم.»

دومی گفت: «سه ماه دارم، تابستانم
میوه دارم با غبانم.»

سومی گفت: «سه ماه دارم، پاییزم
برگ درخت می‌ریزم.»

چهارمی گفت: «سه ماه دارم، زمستانم
سرما و برف و بارانم.»

پنجمی گفت: «هفته و ماه و سالم
بچه‌ها خوش به حالم!»

دست کودک را در دست بگیرید و در حال بازی با انگشتنان او
این شعر را بخوانید.



خودسالان

حَرْدَسَانَ

۱۳۸۲ تا پایان سال

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسیپی باتکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، قروچاه مؤسسه‌تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خرد (از سال فرماید.



غم اشتراک

نام

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

شانی

کد است

تالغون

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره :

أصل



نشانی فرستنده:

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com
کامپیوٹر

کار دستی

تاب و سرسره را
قیچی کن و آن‌ها را روی
زمین بازی بچسبان.

